طوطی‌وبقال

روزی بود و روزگاری، مرد بقالی طوطی بسیار زیبا و خوش صدایی داشت که قادر بود با مشتریان صحبت کند. هر وقت مرد بقال از دکان بیرون می رفت او در دکان مواظب همه چیز بود. روزی بقال به خانه رفت و طوطی را در مغازه آزاد گذارد، طوطی هم داخل دکان شروع به پرواز کرد و باعث ریختن یکی از شیشه های روغن شد، مرد بقال وقتی از خانه به دکان مراجعت کرد و آنجا را به هم ریخته و چرب دید، عصبانی شد و بر سر طوطی ضربه ای زند. طوطی بر اثر ضربه پرهایش را از دست داد و طاس شد. در ضمن به خاطر دست ضرب بقال، طوطی دیگر حرف نمی زد و همین باعث پریشان حالی بقال شد و مدام خود را سرزنش می کرد تا اینکه روزی درویشی طاس از جلوی دکان مردبقال گذشت.

طوطی به محض مشاهده درویش ناگهان به حرف آمد و گفت: ای مرد طاس! تو چطور به دسته طاس ها پیوسته ای؟ آیا تو هم شیشه ی روغنی ریخته ای؟! طوطی طاسی مرد را با خود مقایسه کرد و این قیاس ظاهری باعث خنده دیگران شد و مرد بقال از این واقعه بسیار خوشحال شد.

مولانا سعی داشت از طریق گفتگو مستقیما خواننده را در جریان برداشت های شخصی قرار دهد. یکی از توانمندی های مولانا استفاده از قصه پردازی در بیان مقاصد خودش می باشد و در این راه از گفتگو مانند دیگر ابزارهای عناصر داستان بهره گرفته است. او قصد داشت ضمیر خود را هر چه بهتر برای مخاطبان بازگو کند. انسانهای ظاهر بین و کسانی را که مقایسه های بیجا و ناروا می کنند را مخاطب قرار داده و آنها را آگاه گردانیده است: تمام انسانها به این دلیل گمراه می شوند که با قیاس های نا به جا نتوانستند مردان حق و اولیاء خداوند را تشخیص دهند.

انسانهای ظاهر بین می گویند: آنها انسانند و ما هم انسان! اما به خاطر کوردلی نمی توانند درک کنند که میان ایشان و اولیای حق تفاوت بسیار وجود دارد. لذا مولانا در قصاید خود شاهد های مختلف آورده و با توضیح مدام مخاطب را هوشیار کرده که حواست باشد که قیاس نا به جا نکرده و بر اساس ظاهر تصمیم نگیرد. در عین حال بسیار زیبا و اخلاقی انسان گمراه و از راه افتاده را دوباره به راه باز می گرداند و در مورد انسان های ظاهر بین و کسانی که مقایسه های بیجا انجام می دهند صحبت کرده و سعی داشته که این دسته از انسانها را به وسیله حکایت هوشیار کند.